

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله
الطیین الطاهرین المعصومین لا سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله
تعالی فرجه الشریف.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقِ قَاطِمَةَ الرِّكْبَةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَجَبَائِكَ وَ أَصْفِيائِكَ الَّتِي
اِنتَجَبْتَهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا مِمَّنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدْمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلَأِ الْأَعْلَى فَضَّلْ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا حَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ
بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَ أُلُغْهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ أَفْضَلَ التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

بحث در ادلهی داله‌ی بر وجوب کراهت منکر و ترک معروف بود اولین دلیل استدلال به
آیهی مبارکه بود که «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ
وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ» (حجرات، 7) سه تقریب برای استدلال به این آیهی مبارکه عرض
شد. نسبت به تقریب ثانی و ثالث که حاصل تقریب این بود که از این آیهی مبارکه به
قرینه‌ی «وَأُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» که حصر از آن استفاده می‌شود این هست که این حبّ
و این کراهت دارای مصلحت ملزمه است و وقتی دارای مصلحت ملزمه شد بنابراین
شارع ترخیص در ترک آن نخواهد داد چون مصلحت ملزمه دارد و یا این که خود این
عبارت ادبیاتی است که در مقام بیان الزام و وجوب به کار گرفته می‌شود و یا این که به
تقریب سوم این بود که وقتی مصلحت ملزمه داشت به ضمّ روایاتی که می‌گوید در هر
واقعهای خدای متعال حکم دارد قهراً ضمّ این آیهی مبارکه با این دلالت به آن روایات این
می‌شود که حکم مجعول در مورد کراهت حتماً وجوب است چون با داشتن مصلحت
ملزمه از احکام خمسّه هیچ‌کدام صلاحیت ندارد برای جعل جز وجوب، حرمت و کراهت و
اباحه که معنا ندارد پس بنابراین استحباب هم هم‌چنین، چون مصلحت ملزمه هست
بنابراین باید وجوب جعل شده باشد مناقشه‌ای که ممکن است در این دو تقریب بشود این
هست که ممکن است گفته شود درست است مصلحت... این‌جا درک می‌شود از این آیهی
شریفه از این ذیل که این‌جا مصلحتی وجود دارد مصلحت ملزمه‌ای وجود دارد اما آیا این
مصلحت ملزمه برای خود تحبیب و تکریم است این دو تا مصلحت ملزمه دارد؟ یا مصلحت
این‌ها یعنی به نفس است یا نه طریقی است؟ و آن‌چه که مصلحت ملزمه هست برای آن
ایمان است، برای آن اجتناب از کفر است، اجتناب از فسوق و عصیان است و این حبّ و
کرّه در حقیقت طریقی الی آن امور خدای متعال قرار داده «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ» حتی
بؤمنوا، «وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ» حتی یجتنبوا از کفر و فسوق و عصیان،
و آن‌چه که در رشد انسان، هدایت انسان، تعالی انسان و فلاح انسان دخالت دارد همان

ایمان است و اجتناب از کفر و فسوق عصیان است. این تحبیب و تکره در حقیقت طریقت به آن‌ها دارد پس «وَأُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» یعنی آن محبب الیهم الایمان، و المکره الیهم الکفر و الفسوق و العصیان، این‌ها راشد هستند. راشد هستند چون فقط این حب به این ایمان را دارند و کراهت از کفر و فسوق و عصیان دارند چون این‌چنین هستند راشد هستند یا نه، این طریقت دارد چون این‌چنین هستند پس در نتیجه ایمان دارند و در نتیجه کفر ندارند و از فسوق عصیان هم اجتناب دارند؟ تناسب حکم و موضوع اقتضاء می‌کند که این طریقت این‌جا مقصود است و آن‌چه که مصلحت ملزمه را دارد آن محبوب است ما حُبب الیه است آن مصلحت ملزمه دارد و کُزّه منه است که آن عبارت است از کفر و فسوق و عصیان. بنابراین ...

س: ...

ج: یعنی آن‌چه که انسان را به صلاح و فلاح می‌رساند آن نفس ایمان به خدا و عقاید حقّه هست، نه حبّ به آن‌ها ولو، می‌گوید دوست دارم اما حوصله‌اش را ندارم بروم سراغ آن. نرود.

س: حب واقعی که جدا نمی‌شود از خود التزام به آن

ج: ولی آن که مصلحت معلوم است دارد آن‌ها هستند این حبّ خوبی آن این هست که آن را به طرف آن می‌برد که واجد آن‌ها بشود.

خلاصه همانطور که در باب قطع گفته شده ما سه جور قطع داریم دیگر، قطع طریقی و قطع موضوعی، قطع موضوعی هم تارّه موضوعی طریقی هست گاهی هم موضوعی صفتی است. قطع طریقی معنایش این هست که خودش هیچ دخالتی ندارد فقط طریق به آن ذو الطریق است، خودش حامل مصلحتی نیست چیزی نیست. قطع موضوعی این است که دخالت دارد حالا که دخالت داشت تارّه تمام الموضوع هست تارّه جزء الموضوع است یعنی خودش با آن مقطوع روی هم رفته یک مصلحتی دارد آن مقطوع اگر باشد و قطع به آن نداشته باشی اثر ندارد قطع داشته باشی مقطوع نباشد جعل مرکب باشد باز اثر ندارد. باید قطع و مقطوع هر دو باشد تا اثر داشته باشد حالا این‌جا سه احتمال وجود دارد یکی این که این حبّ الیکم و کُزّه فقط طریق است چون معمولاً وقتی حبّ باشد به چیزی، انسان آن را تحصیل می‌کند پس ایمان پیدا می‌کند و وقتی کراهت از یک چیزی هم داشته باشد و تنفّر داشته باشد قهراً سراغ آن نمی‌رود و اجتناب خواهد کرد از کفر و عصیان و فسوق، از این باب فرموده است که «وَأُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» چون وقتی این دو تا را دارند، این محبب و الیهم‌ها، و این مکرّه الیهم‌ها، این‌ها قهراً واجد ایمان هستند و فاقد عصیان و کفر و فسوق هستند، از این جهت می‌فرماید «وَأُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» احتمال دارد این‌جور باشد احتمال هم دارد به لحاظ چه باشد؟ احتمال هم دارد به این که موضوعی نفسی باشد یعنی چون فقط همین جهتش که حبّ به این‌ها را دارد. و کراهت دارند که این خیلی مستبعد است که نه رشدشان به همین حبّ باعث رشدشان شده آن ایمان نه، حبّ الایمان تمام الموضوع باشد و کراهت عن الکفر و الفسوق و العصیان، خود کراهت تمام الموضوع باشد نه آن چیزی که ثمره‌ی این کراهت است که عدم کفر و عدم فسوق و عدم نسیان است، این خیلی مستبعد است نهایت چیزی که ممکن است بگویم این هست که مجموعش، هم حبّش و هم ایمان، هم کراهتش، هم آن، این ممکن است که بگویم ولی در عین حال جزم به این نداریم احتمال هم دارد که فقط همان طریقی باشد پس امر عقلاً بدوّاً دائر بین سه تا احتمال است؛ طریقی محض، موضوعی محض، طریقی

موضوعی و این که جزو موضوع باشد.

اما این که موضوعی محض باشد خیلی مستبعد است فی غایة الاستبعاد است. پس امر دائر می‌شود بین این که یا طریقی باشد یا جزء الموضوع باشد موضوعی طریقی و جزء الموضوع باشد وقتی که دوران امر بین این دو تا شد پس بنابراین ما نمی‌توانیم استدلال بکنیم که خود کراهت، این هم مصلحت ملزمه دارد یمای هی، کراهت بما هی هی مصلحت ملزمه داشته باشد تا بگوییم که آن وقت مصلحت ملزمه که داشت پس وجوب به بیانات ثلاثه یا این دو بیان واجب می‌شود. پس استدلال به آیهی کریمه با توجه به این مناقشه باز ناتمام است و نمی‌توانیم بگوییم وجوب شرعی نفسی دارد وجوب شرعی نفسی مولوی دارد کراهت از کفر و فسوق و عصیان.

س: ...

ج: نه اصل ندارد، ظهورات است این‌جا.

این به خدمت شما عرض شود که استدلال به آیه، گفتیم در این باب استدلال به کتاب و سنت و عقل.

و اما السّنة ...

س: ... موضوعی محض را نسبت به خود ایمان قائل نیست؟

ج: به ایمان چرا ممکن است ولی نسبت به حبّ به ایمان، آخر این‌جا دارد حبّ الیکم، این حبّ و این تحبیب و و این تزیین و این تکریم، این‌ها همه چیست؟ این‌ها ممکن است طریقی باشد یعنی خدای متعال این‌ها را ایجاد می‌کند تا به چه برسد؟ به ایمان برسی، و خودت را پالایش از کفر و فسوق و عصیان بکنی، آن‌ها هست که تو را تعالی می‌دهد این حبّ و کراهت‌ها برای این هست که آن نتایج حاصل بشود نه این که خودش مصلحت ملزمه فی نفسه دارد.

س: می‌دانم اگر بخواهیم بالاتر بگوییم بگوییم اصلاً این طریقی هم نباشد یعنی یک نفر نماز بخواند اما نماز خواندن را دوست نداشته باشد

ج: عیب ندارد. ممکن است.

س: باز هم ایمان ...

ج: بله بله ایمان حاصل است فلذا این در طریقی عادی و معمولی است و ملازمه با او دارد شارع، و وقتی قهراً با حبّ همراه شد دیگر آن سنگینی آن را از بین می‌برد آدم چیزی که دوست دارد احساس ملالت و سنگینی نمی‌کند خدای متعال این عنایت را فرموده. بله یکی می‌بینی دوست ندارد به زحمت خودش را وادار می‌کند بله این هم نجات پیدا می‌کند اهل بهشت خواهد شد، اما به زحمت است. بنابراین اگر کسی ایمان دارد و لکن دوست ندارد ولی می‌گوید حقیقت امر است نمی‌توانم به آن معتقد نشوم، و کفر هم نمی‌ورزد کراهت هم ندارد از کفر، اما چون می‌گوید این یک واقعیتی است نمی‌توانم ای کاش این‌جوری نبود. مثل این که یک کسی از موجود شدن خودش ناراحت است می‌گوید ای کاش موجود نشده بودم یا لیتنی کنت تراباً، یا آن اشعاری که به خیام نسبت می‌دهند یا آن

که نوشت بنویسد روی قبر «هذا ما جنت به ابواي» گفت که روی قبر من این را بنویسد. یعنی از، ولی حالا هستم دیگر حالا، بالاخره هستم، حالا که هستی اگر اطاعت خدا را بکنی و اجتناب از معصیت بکنی...

س: مثال را چه جوری توضیح می‌دهید؟ ... هر کس آن ذی المقدمه را داشته باشد ...

ج: نه نه نه، اولئك یعنی این محبب الیهم الایمانها، و المکره الیهم الکفر و... اینها هدایت شده هستند چرا؟ اینها به حسب این هست که اینها غالباً و عادتاً اینها هستند که ایمان دارند و کفر ندارند دستشان به گناه آلوده نمی‌شود این از باب تقلید و این که عادتاً این جوری هست خیلی نادر است کسی که کراهت فسوق و اینها نداشته باشد و حبّ نداشته باشد از این جهت است و الا نه این که مصداق ندارد از این جهت است. آن وقت این حصر خودش راحت‌تر می‌شود معنا کرد دیگر. این حصرها به لحاظ غالب است که گفته می‌شود چون غالباً این چنینی هست.

س: به بیانی که برای تناسب فرمودید آن وقت این جایگاه خاصی که برای حبّ در دین هست که هل الدین الا الحبّ؟

ج: بله، آن‌ها هم همین‌جور، چون نقش بزرگی دارد و الا نه این که، معلوم است که دین فقط حب هست؟ معلوم است که این چون ملازمه‌ای دارد و طریق ...

س: ... واجب نفسی باشد؟

ج: واجب نفسی نیست آن محبوبش، آن چیزی که حبّ آدم، آن نتیجه‌ی حب، آن مهم است از این جهت گفته می‌شود هل الدین الا الحبّ، این که مثلاً از ما خواستند برای نتایج آن هست دیگر، مثلاً حبّ ذی القربی هم همین‌جور است حبّ ذی القربی هم، دوست داشتن آن‌ها باعث می‌شود که چه؟ آن‌جا حالا ممکن است یک مصلحت نفسی هم داشته باشد. حبّ ذی القربی هم ممکن است که مصلحت نفسی هم داشته باشد علاوه بر این که طریقی هم هست. در آن‌جا امکان دارد پس بنابراین این‌جا ما نمی‌خواهیم بگوییم حتماً طریقی محض است ولی امر دائر است بین این که یا طریقی محض است و یا طریقی موضوعی و جزو موضوع است ممکن است که این جوری باشد بنابراین وقتی امر دائر شد نمی‌توانیم مصلحت ملزومه را از آیه‌ی شریفه استفاده بکنیم.

و اما السنّة، در سنت ما هیچ روایتی را پیدا نکردیم که به عنوان کراهت موضوع واقع شده باشد من حالا هنوز لم اقف علی روایة، نص که روی عنوان کراهت حکم رفته باشد. مجموع روایات، روایاتی است که همان انکار به قلب را دلالت می‌کند که آقایان هم همین روایات را، صاحب جواهر و غیر صاحب جواهر رضوان الله علیهم همین روایات قلب، انکار در قلب را ذکر کردند که در باب سوم از ابواب وجوب امر به معروف و نهی از منکر بیان شده.

روایت اولی که قبلاً هم این روایت را خواندیم «مُحَمَّدٌ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ بِشْرِ بْنِ عَدِيٍّ اللَّهُ عَنْ أَبِي عِصْمَةَ قَاضِي مَرْوٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع فِي حَدِيثٍ قَالَ: فَأَتَكْرُوا بِقُلُوبِكُمْ وَ الْفُطُورُ بِالسَّيِّئَاتِ وَ ضُكُّوا بِهَا جِبَاهَهُمْ» ضُكُّ به معنای ضرب شدید است یعنی سیلی محکم بزنید به صورت‌هایشان «و لَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَئِيمَةً فَإِنْ اتَّعَطُوا وَ إِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ» به راه راست هدایت شدند آمدند بعد از آن امر به معروف و نهی از منکر که شما کردید اگر اتعظوا و

الى الحق رجعوا فلا سبيل عليهم «إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَتَّبِعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» این آدم‌ها این‌جوری هستند که سبیل بر آن‌ها هست و عذاب الیم دارند «هَذَا لَكُمْ» هنالك، همان‌طور که مجلسی قدس سره فرموده یعنی حین لم یُعْطُوا و لم يرجعوا الى الحق، «فَجَاهِدُوهُمْ بِأَيْدِيكُمْ وَ أَغْصُواهُمْ بِقُلُوبِكُمْ» منتها این که مجاهده می‌کنید با آن‌ها و در دل هم آن‌ها را مبعوض دارید باید «غَيْرَ طَالِبِينَ سُلْطَانًا» برای این نباشد که می‌خواهید بر آن‌ها سلطه پیدا کنید «وَ لَا تَبَاغِينَ مَالًا وَ لَا مُرِيدِينَ بِالظُّلْمِ ظَفَرًا» این‌ها نباید مقاصد شما باشد مقاصد شما همان است که آن‌ها مراجعه‌ی به حق بکنند آن‌ها هدایت بشوند «حَتَّى يَفِيئُوا إِلَى أَمْرِ اللَّهِ وَ يَمْضُوا عَلَى طَاعَتِهِ» جمله‌ی اول چه بود؟ فرمود «فَأَنْكِرُوا بِقُلُوبِكُمْ» به این استدلال شده بر این که واجب است کراهت نفسانی، آیا این استدلال تمام است یا تمام نیست؟ اولین مسئله‌ای که ما در این استدلال و صحت این استدلال نیاز به آن داریم این که مفاد فأنكروا، این باشد که کراهت داشته باشی، تنفّر نفسانی داشته باشی.

س: ...

ج: آن و أبغضوهم بقلوبكم.

تنفّر داشته باشید الان بحث ما چه هست؟ بحث ما این هست که از آن منکر تنفّر داشته باشد نه از فاعل المنکر، خود منکر را تنفّر و کراهت از خود آن منکر داشته باشیم و هم‌چنین از ترک آن واجب کراهت داشته باشیم قلباً، این واجب است یا واجب نیست؟ فأنكروا بقلوبكم، إنكار یعنی چه؟ بقلوبكم، آیا معنایی آن چه هست؟ انکار به قلب، وقتی به لغت مراجعه می‌کنیم ببینیم آیا در لغت از این معنای انکار کراهت درمی‌آید؟ لغت‌های چیز را دیدم ولی تمام آن حرف‌هایی که در لغت‌های مختلف ذکر شده، این‌ها در المنجد و المعجم الوسيط و الطراز الاول برای سیدعلی خان جمع شده کلمات مختلفی که در لسان العرب و مصباح المنیر و صحاح و چه هست همه‌ی این‌ها این‌جا جمع شده فلذا عبارات این‌ها چون جامع بین آن کلمات است دیگر من اقتصار بر همین، در المنجد آمده که، أنکره، جهله، انکره أى جهله، یعنی آگاهی از آن نداشت. و حقه، اگر بگوییم که أنکر حقه، یعنی جهده، یعنی او را انکار کرد. آن حق او را انکار کرد که ندارد این حق را، گفت ندارد انکار کرد. أنکر علیه فعله، با علی متعدی بشود أنکر علیه فعله، عابه، و نهاه عنه، عابه، با عین، عابه، یعنی عیب گرفت از او و نهاه عنه، این تا حالا دیدید که در این‌جا انکار به معنای کراهت نیامده، به معنای عدم اطلاع، جهل، به معنای انکار کردن است انکره حقه، یعنی انکار کرد او را، زیر بارش نرفت، نپذیرفت، یا اصل فقط نپذیرفتن هم نیست یعنی او را انکار کرد گفت نیست این‌جور چیزی، نفی کرد.

س: عیب گرفتن ...

ج: عیب گرفتن هم هست. و نهاه عنه، منتها چون به قلب گفته، دیگر نهاه عنه که دیگر در قلب که نمی‌شود کسی را نهاه عنه بگوید.

این، در معجم الوسيط آمده که انکر الشیء جهله، مثل همان که در المنجد بود. اضافه‌ای که دارد این هست که «و فی التزیل العزیز» یک شاهی از قرآن شریف آورده «فدخلوا» در داستان حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام «فَدَخَلُوا عَلَيْهِ» برادران یوسف داخل شدند بر جناب یوسف «فَعَرَفَهُمْ» یوسف آن‌ها را شناخت، که این‌ها برادرانش هستند «وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» (یوسف، 58) در حالی که آن‌ها نمی‌شناختند. پس انکار این‌ها

این جا به معنای جهل است و حَقُّه، یعنی انکر حَقُّه، به معنای این هست که جهده، باز شاهدهی از تنزیل آورده «و فی التنزیل العزیز "يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُوهَا"» (نحل، 83) نعمت خدا را می شناسند سپس انکار می کنند می گویند نه برای خدا نبود خودمان نعوذ بالله، این ها دست آوردهای خودمان است خدا، «و علی فلان فعله أنکر» علی فلان فعله، یعین عابه و نهاده، پس شما این جا هم دیدید کراحتی در آن نبود در این معانی هم که معجم ذکر کرده بود معجم الوسیط کراحت در آن نبود

س: حاج آقا این عیب گرفته به معنای کراحت ...

ج: نه، کراحت نفسانی نیست عیب می گیرد از آن.

س: یعنی عیب می داند دیگر این را،

ج: عیب دانستن غیر از کراحت از شیء هست دیگر. می گوید این چیز بدی است عیب است ولی من کراحت ندارم از آن، خیلی هم دوست دارم.

«و فی الطراز الاول و أنکره إنکراً و استنکره خلاف عرقه» عرقه یعنی شناخت، انکره خلاف آن هست یعنی نشناخت، همان جهله است «و انکر نفسه و بصره وجد فیهما ضعفاً» این را آن ها نگفته بودند انکر نفسه، انکر بصره، ای وجد فيه ضعفاً، «أنکر دعواه» ادعای یک کسی را انکر، ای نفی صحتها، درستی او را انکار کرد نفی کرد گفت نه سحت ندارد. «و حقه» یعنی انکر حقه، یعنی جهله، و همچنین انکر علیه فعله، عابه و نهاده عنه، و فعل به فعلاً یردعه عن ارتکابه، این معانی است که این جا گفته شده برای، هیچ جا ما ندیدیم حالا تفحص مان، تفحص کامل صد در صد نیست اما این مقداری که ما فحص کردیم هیچ جا ندیدیم که به انکار به معنای تنقیر و کراحت آمده باشد.

س: ...

ج: به خصوص که این جا بالقلب است.

س: ...

ج: عابه، نه به معنای عیب است عابه، یعنی گفت که او معیوب است در قلبش می گوید بله این گناه کار است بله ولی تنقیر هم ندارد. می گوید این گناه کار است این سریچی از دستور خدا هست. بله،

س: ...

ج: چون به قلب دارد دیگر نهاده و این ها هم دیگر این جا معنا ندارد در قلب که دیگر، با قلب که نمی شود نهی کرد دیگری را.

س: با کراحت جور در می آید؟

ج: با کراحت جور در می آید ولی لغتی نگفته به معنای کراحت است.

س: الان طبق این معانی ای که گفتند الان کدام یک از این معانی می شود؟

ج: حال این معانی ببینیم حالا داریم صحبت می کنی ببینیم چه می شود.

پس انکار که به این معنا نیست این‌جا هم یک مسئله‌ی دیگری وجود دارد که به چه دلیل فأنکروا بخوانیم؟ حالا درست است این که چاپ شده یک همزه‌ای گذاشته بالای الف می‌شود فأنکروا، ولی شاید فأنکروا باشد نُکر معانی‌ای دارد یکی از معانی نُکر، نکر ینکُر نُکراً، یعنی فتن و جاد رأیه، یعنی فتانت به خرج داد یعنی هوش به خرج داد و جاد رأیه، رأیش و فکرش فکر خوبی است. شاید این‌جوری باشد فأنکروا بقلوبکم، یعنی وقتی با بدی‌ها مواجه می‌شوید مقدماً فکر خودتان را، هوش خودتان را، استعداد خودتان را، فهم خودتان را به کار ببرید یک رأی درستی اتخاذ کنید این مقدمه است. آن را اتخاذ کنید تا در مقام عمل یک عمل مناسبی را اتخاذ کنید اگر یک‌جا جای این هست که کتک بزنید، کتک بزنید، اگر یک‌جا باید حرف بزنید حرف بزنید یک‌جا باید نصیحت کنید نصیحت کنید، هر جایی به تناسب آن موقف عملی خودتان را اتخاذ کنید. فأنکروا، حالا چون فعلاً حالا این کتاب‌ها ظاهراً أنکروا خواندند یعنی از باب افعال گرفتند فأنکروا بقلوبکم، اما در لغت که ما نگاه می‌کنیم این ممکن است که به آن معنا هم باشد چون قرائت و سماع هم متأسفانه از بین رفته، ما الان نمی‌دانیم که امام علیه السلام فرموده فأنکروا، یا فرموده فأنکروا، آن موقع‌هایی که قرائت و سماع بوده خوبی آن همین بوده که همین‌طور از آن راوی اولی که از امام شنیده آن برای بعدی قرائت می‌کرده آن بعدی برای بعدی، همین‌طور می‌فهمیدند که چی، از وقتی قرائت و سماع از بین رفته فقط مکتوب شده و چون تقید به حرکت‌گذاری هم نبوده الان خیلی جاها هست که برای ما این هست هم در مواردی که تشریط هست هم این موارد این‌جوری، الان برای ما معلوم نیست که چه‌جوری هست آن وقت یک وقت هست که یکی از معانی اصلاً قابل تصوّر نیست که در آن مقام معنا بدهد این خودش قرینه می‌شود اما در جاهایی که نه، هم آن قرائت دارای معنا هست و می‌شود متناسب با مقام دارد هم این معنا متناسب با مقام دارد این‌جا دیگر وقتی قرینه‌ی معینی در کار نباشد ما نمی‌توانیم یکی را همین‌جوری اغتباطی و دلخواهی اخذ بکنیم و طبق آن نظر بدهیم و فتوا بدهیم، این که نمی‌شود. حال در این‌جا ...

س: این عناوینی که ... انکار آمده، انکار را خود کلینی گذاشته یا این که؟

ج: چه را؟

س: عناوینی که در کتاب کافی آمده مثلاً بابُ إنکار المنکر بالقلب، این اگر خود مرحوم کلینی گذاشته باشد

ج: بله این معلوم است شاید کلینی گذاشته حالا ایشان این‌جوری خوانده.

س: ...

ج: نه، ممکن است به نتیجه، یک روایت که ذکر نکرده این‌جا، ممکن است این روایت را این‌جوری معنا کرده آن روایت دیگر انکار معنا کرده مثلاً.

س: ... قیاس خود این روایت و روایت هم‌مضمون آن با این معنایی که می‌فرمایید ...

ج: آن‌ها را هم ببینیم چه می‌شود؟ آن‌ها هم حالا، هنوز اول کلام است.

س: روایت هم آمده «من ترک انکار المنکر بقلبه و یده» ...

ج: بله آن هم همین است انکار المنکر. بل إنکار المنکر حالا آمده باشد خیلی خوب است

حالا تا برسیم به آن‌ها.

پس بنابراین این ثابت نیست که فأنکروا اگر بخوانیم باب افعال بخوانیم این به معنای تنفر قلب و کراهت قلب باشد بلکه فأنکروا بقلوبکم، ممکن است به این باشد که در قلب آن را نفی کنید بگویند نباید این کار را انجام بدهی، نه کراهت داشته باشد آدم یک چیزی را خیلی هم دوست دارد می‌گویند نباید این کار را بکنی کراهت از او ندارد.

س: پس چکار می‌کنید با قلب؟

ج: می‌گویند نه نباید این را انجام بدهی نباید آن را انجام بدهد خودم هم نباید انجام بدهم. نه انکار به قلب یعنی همین، یعنی تصمیم این‌جوری در قلبش بگیرد که این کار نباید بشود نه خودم باید انجام بدهم نه دیگری باید انجام بدهد اما نه این که تنفر باید داشته باشم تنفر خودش یک مقام آخری است خیلی از گناهان، مثلاً کسی موسیقی را گوش نمی‌کند خیلی هم دوست دارد یک چیزی است موسیقی را نمی‌شود آدم دوست نداشته باشد مگر مریض باشد و الا وجهی ندارد که آدم دوست نداشته باشد خدای متعال در قیامت، در بهشت هم شاید خیلی صداهای عالی که این‌جا حرام است آن‌جا شاید، حریر، آدم از حریر پوشیدن باید بدش بیاید؟ مرد حریر بپوشد؟ نه، ولی لباس بهشتی است بهشت ما ان شاء الله حریر است اما در دنیا حریر حرام است پوشیدنش برای مردان، ذهب، لباس پوشیدن ذهب در دنیا برای مردان در دنیا برای مردان حرام است اما در آخرت معلوم نیست. جامی که در آن آب می‌خورد انسان یا چی، جنسش ممکن است این‌ها باشد این‌جا، حالا در روایاتی هم هست که از نظر علوم پزشکی و این‌ها مثلاً می‌گویند اگر کسی طلا، مرد طلا که به بدنش می‌کند در جریان خونس مثلاً اثر می‌گذارد در این نشئه این‌جوری هست نه در آن نشئه، حریر در این نشئه یک مفسده‌ای برای، مفسده‌ای حتی مادی دارد، مفسده‌ای مادی دارد شارع حرام کرده بر مرد، اما زن این‌جوری نیست. فلذا بر او حرام نکرده آن طلا دست بکند چه بکند طوری نمی‌شود سیستم بدنش جوری است که مشکلی برایش ایجاد نمی‌کند اما در مرد ایجاد می‌کند ولی در آخرت این‌جوری نیست الان دوست دارد حریر را دوست دارد. یک لباس ظریف نرم چه، کدایی هست چرا دوست نداشته باشد؟ تنفر ندارد ولی نفی می‌کند او را، می‌گویند چون خدای متعال فرموده نپوش، نه نباید پوشید بنابراین ما از این روایاتی که چه انکار فرموده و چه فأنکروا فرموده باشد از این‌ها ما نمی‌توانیم استفاده‌ی وجوب تنفر و کراهت نفسانی بکنیم از این روایات، این‌ها را نمی‌توانیم استفاده بکنیم علاوه بر این که در این روایت شریفه ما احتمال چه می‌دهیم؟ ما احتمال فأنکروا می‌دهیم یعنی از باب افعال نباشد مجرد باشد و معنایش هم همان باشد که توضیح دادم. این مطلب اول.

مطلب دوم این هست که قد یقال، که این‌جا یک قرینه‌ای وجود دارد که حالا فرض کنید فأنکروا بقلوبکم یعنی تنفروا بقلوبکم، کَرِّهوا بقلوبکم، کراهت داشته باشید به قلوبتان، فرض کنید این معنای آن باشد. اما این‌جا یک قرینه‌ای وجود دارد که احتمالاً معنای انکار، مجرد انکار قلبی نیست بلکه اظهار کراهت قلب است چرا؟ چون فرمود «فأنکروا بقلوبکم و الفطوا بالسننکم و صکوا بها جباهکم و لا تخافوا فی الله لومة لائم» کار قلبی که هیچ کسی از آن اطلاعی ندارد و لا تخافوا فی الله لومة لائم، چه جایگاهی دارد؟ لومة لائم کجاست؟ برای امر آشکاری است که بیاید انسان را ملامت بکنند آن وقت می‌گویند لاتخافوا، اما امر قلبی محض که دیگری از او اطلاع ندارد در معرض لوم لائم نیست تا خدای متعال، تا امام علیه السلام بفرمایند که لا تخافوا لومة لائم،

س: برای دومی و سومی هست دیگر؟

ج: والله العالم، اگر این برای همه‌ی ماسبق باشد ولا تخافوا لومة لائم، و اگر برای دومی و سومی باشد پس چون کلام محفوف به ما یحتمل القرینی هست جلوی ظهور در آن معنا را که فقط مجرد چه باشد؟ که فقط مجرد امر قلبی باشد تنقّر قلبی باشد می‌گیرد چون ممکن است این‌جا، . چون اتفاقاً مقام هم مقام امر به معروف است در مقام امر به معروف هم همین‌طور که بزرگان فرمودند امر قلبی چه ربطی به مقام امر به معروف دارد؟ آن می‌تواند یک واجب نفسی باشد اما به عنوان امر به معروف که هیچ مُظهري نداشته باشد در خارج، چه تأثیری در فاعل منکر و تارک معروف می‌گذارد پس قرینه‌ی این که اگر این روایت، مؤید است البته، مؤید این که این مقصود از این فأنکروا بقلوبکم، عبارت باشد از اظهار الکراهة القلبی، نه مجرد کراهت قلبی، عبارت است از دو چیز، یک: این که دارد ولا تخافوا فی الله، دو: همین مسئله که اگر در مقام امر به معروف و نهی از منکر است و این از مراتب او دارد می‌شمارد احتمالاً، اگر، داریم می‌گوییم اگر، اگر این‌جور باشد مؤید است که به این معنا باشد بنابراین با توجه به این جهت باز برای ما، و هنا که بعضی اشکالات آخر که چون وقت گذشته فردا ان شاء الله. حالا تأمل در این روایات و غیر این روایات هم بفرمایید ببینید که آیا ...

و صلی الله علی محمد و آل محمد.